

رسالة عروض

RISALAH-I ARUD

By

Yusuf Husayn Shahid

Folios	:	28
Subject	:	Prosody
Illustrate d/Illuminate	:	x
Script	:	Nim Shikastah
Scribe	:	-
Date of transcription?	:	19th century
Condition	:	Good
HL No.	821 ;	Cat No. 860

A very modern treatise on prosody.

Author: Yusuf Husayn Shahid يوسف حسين شهيد

Beginning:

الحمد لله الذى اما بعد بنده زوليد حريق نايه پریشانی

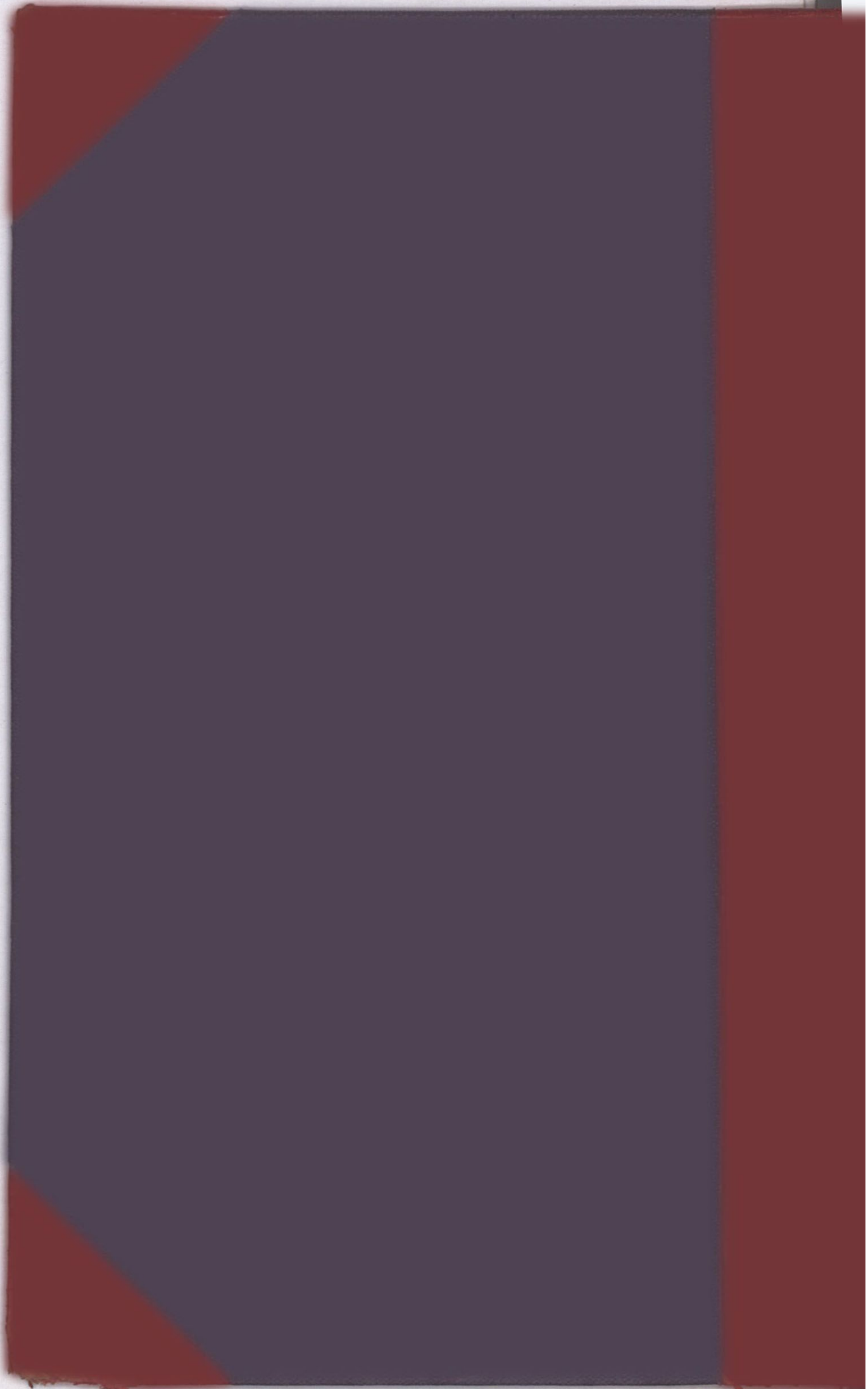
It would appear from the preface that the author wrote this tract as a reply to Shaykh Mahdi Bakhsh's treatise on the same subject, which the latter sent to one Nawwab Ja'far Hasan Khan Sahib.

Written in fair Nim Shikastah on various coloured paper..

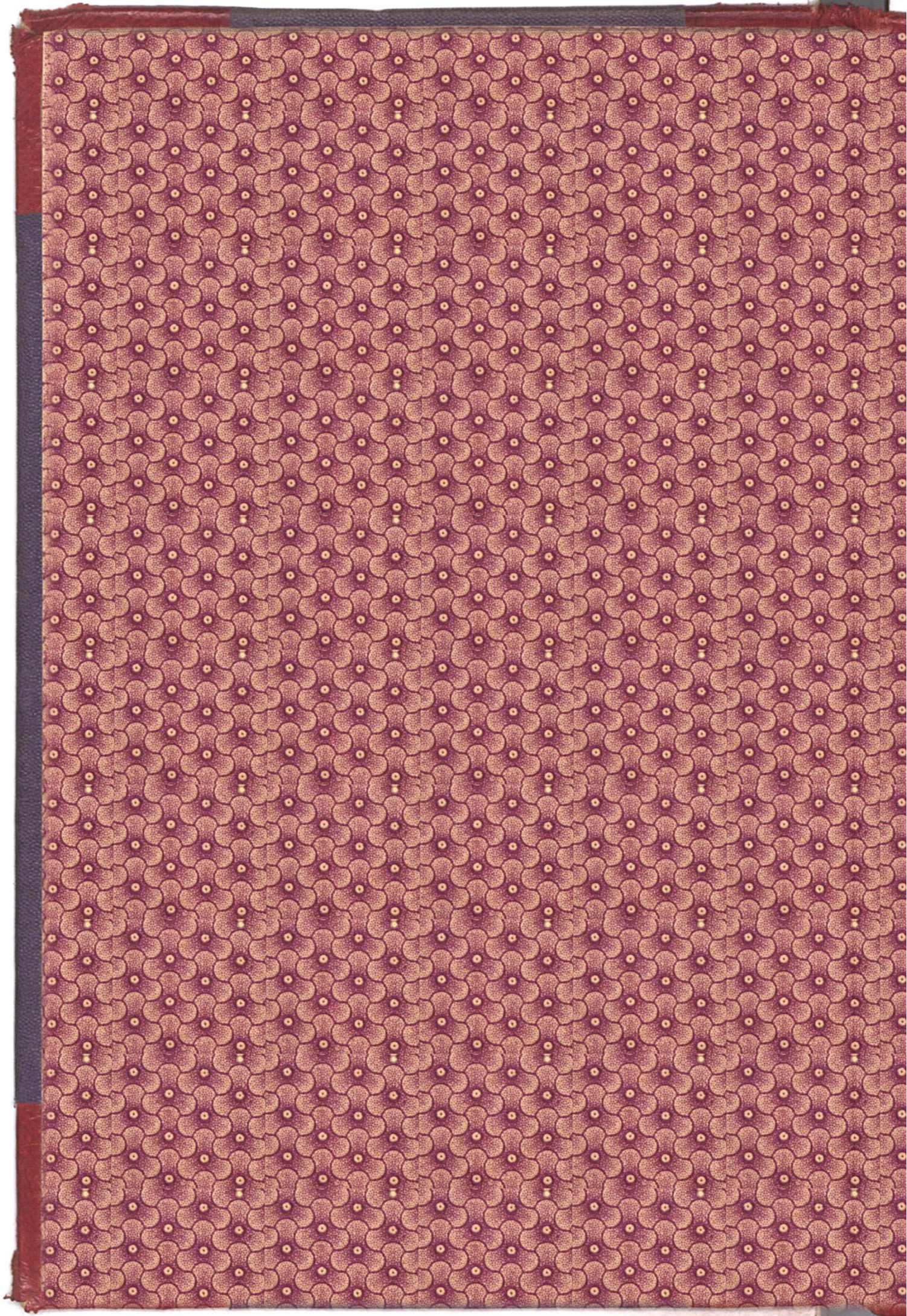
Not dated; latter of the 19th century.

A note on the title-page, dated Patna 1905, says that the Ms. belonged to Sayyid Safdar Nawwab of Patna









۴۰
کتابخانه
۱۳۰۵

C-114.
H.L. NO. 121

P. No. 4543

کتابخانه
۱۳۰۵

کتابخانه
۱۳۰۵
کتابخانه
۱۳۰۵

RISALAH-i-ARUD.

اسالہ دوم تصنیف
دوست حسین - ملک
سید صفیہ عظمیٰ
۱۰۵

سعدی

۳۰۸



KHUDA BAKHSI O.P. LIBRARY
PATNA
Prog. No. 4560 (Old Series)
Date... 28-7-1955
Section. Manuscript

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي اَوْطَانَنَا وَارَبِّ الْمَحْنِ
 وَفَوَّاهِ الصَّوَابِ اِطَاءَ حُلِيَا وَامْطَرِ عَلَيْنَا
 سَحَابَ النِّعَمِ وَغَمَامَ الْحِكْمِ فَشَرِبْنَاهُ شَرِيًّا
 رَوِيًّا وَالصَّلَاةُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ
 الَّذِي اَسَّسَ اَسَاسَ الْاِيْمَانِ نَاسِيبًا بِالْعِلْمِ
 وَالْعِرْفَانِ وَفِي بَيْتِكَ وَحْكْمُهُ الْخُرُوجِ
 وَالْعُلُوِّ وَالنُّعْدِي وَالطُّغْيَانِ
 وَعَلَى آلِهِ الْمُعْصُومِينَ الْحَمْدُ لِكُلِّ ذِي خَلْقٍ
 فِي ذِمَّتِهِمُ وَالشَّافِعِينَ لِهَدَاةِ لِمَنْ خَذَا حَذْوَهُمْ
 وَاجْرَى عَفَا نَدَاهُ عَلَى عَجْرَاهُمْ

[illegible]

منجاست کلمه نظریه ضعیف اوقات بحر از آنها را بمغایه لا بد
 لا یرک کلمه بر این تئیه یا فلیح صبط ثبت در اوروم نامش نمونه از
 باشد و باقر احواله ملاحظه و مطالعه از حدیث با صبرست مخوم حالا
 وقت است که حضور در طلب کنیم و نقاب از رخ مضمون برداریم
 التوفیق و هو خبر فتو و میده از مده الحمر **قوله** و لیسر مطع ثبت بهی و غم
 سبزه اور به جسم کر باغ و کنیز جا و جمع کاسه بر کر لولر بار بار و کنیز
 و لغم باکره در لفظ کر باغ لفظ و لغم بر اصفت به است که معرفت
 و قدر لازم و شعر در لغم باغ خانه صاحب بر باغ قطع انرا هم که
 کما یج یونب کر در لفظ باغ لفظ و لغم بر اصفت به است که معرفت
 کما یج یونب کر در لفظ باغ لفظ و لغم بر اصفت به است که معرفت
 بر مکر بارش که انرا انند یمنه کونید و اگر ممکن نظر در کوه کوه بار
 صفت لمر حاله است از باریدم و بر اصفت به نرید جمع و طبع و طبع
 این قبا را حله مکر لغم و هم حله سبزه شود و لفظ باغ لفظ
 در علام متقدم مکر لمر حاله با مکر صفت به نمیده خبر مکر طر که
 لغم به بار باغ و بارش باشد **افول** می کند در شعر میباید که مکر صفت
 است میباید ابر بارش مکر و مکر است و الله تشبهه با طار حله

[illegible]

وهم خلاف

سابقہ سہ ماہی کا مجموعہ

۱۱۱۱

اَصِفْتُ نَوْصِيفَ وَهَجَّ نَجَابَ مَهْمَزًا مَشَقًّا مَشَقًّا أَحْمَرًا رَاصِبًا
 خَبَرْتُ ظَاهِرًا سَمِعْتُ انْفَالَ وَهَجَّ لَفْظًا مَعْنِيًّا مَنصُوعًا مَخْلُوعًا
 رَقِيقًا لَفْظًا لَمْ يَمُوتْ وَأَشْبَهَ بَابًا بَدَلًا مَنَدًا وَرَبًّا
 أَلَا تَأْتِيكَ نَفْثَةٌ **فَوَلِّهِ** دَرَمَ نَحْرًا قَدْ لَفِظَ بَارِئًا دَائِمًا مَنَدًا أَحْمَرًا **أَوَّلًا** وَاسْتَرْ
 قَدْ مَصْرُوحًا دَائِمًا نَفْثَةً فَاسْتَرْقَ وَاسْتَرْقَ كَرَفًا لَدَى سَلَمٍ مَعْمُورٍ
 نَحْلًا لَفِ اسْمَاءٍ فَصَحِيحًا بَدَلًا دَرَكْلَامَ خَوَابِرٍ لَوْ كَلَّمَ لَكَ نَفْثَةً
 ذَكَرَهُ **فَوَلِّهِ** أَرَادَ كَيْفَ كُنْزِهِ دَرَمًا حَصْلًا بَارِئًا لَفِ نَفْثَةٍ
 فَاسْمَاءُ كَرَفًا دَرَجَةً بَارِئًا سَبَبًا لَفِ نَوْصِيفَ وَهَجَّ نَجَابَ
 فَاسْمَاءُ مَشَقًّا كَوْمًا دَرَجَةً بَارِئًا لَفِ نَوْصِيفَ كَرَفًا مَفْصُولًا
 بَدَلًا لَفِ نَوْصِيفَ كَرَفًا مَشَقًّا خَوَابِرًا دَرَمًا وَدَرَجَةً دَرَجَةً
 وَبِئْسَ اسْمًا دَرَكْلَامَ نَفْثَةً وَاسْمًا عَمْرًا مَشَقًّا دَرَمًا وَدَرَجَةً
 وَدَرَكْلَامَ وَاسْمًا مَطْلُوعًا مَشَقًّا مَعْلُومًا مَشَقًّا كَدَامًا رَوْغًا كَدَامًا مَشَقًّا
 كَدَامًا دَرَجَةً وَبِئْسَ كَدَامًا دَرَكْلَامَ كَدَامًا نَفْثَةً بَارِئًا لَفِ نَوْصِيفَ
 كَدَامًا نَوْصِيفَ مَشَقًّا دَرَمًا دَرَجَةً بَارِئًا لَفِ نَوْصِيفَ كَرَفًا مَفْصُولًا
 مَطْلُوعًا لَفِ نَوْصِيفَ كَرَفًا مَشَقًّا كَدَامًا نَفْثَةً بَارِئًا لَفِ نَوْصِيفَ
 مَشَقًّا مَطْلُوعًا مَشَقًّا مَعْلُومًا مَشَقًّا كَدَامًا رَوْغًا كَدَامًا مَشَقًّا
 كَدَامًا دَرَجَةً وَبِئْسَ كَدَامًا دَرَكْلَامَ كَدَامًا نَفْثَةً بَارِئًا لَفِ نَوْصِيفَ

۱۰
مختصر

در وقتیکه ابر یا باران را با طرب لازم بگویند اشتراک و شبهه
 در طریقی لازم است و لزوم با طرب در ابر یا باران عمومیت صحت
 که ابر یا باران باشد و با طرب نشود چنانکه طرف لب را اول
 بر همه قدرت است که لب در شب و روز ابر یا باران لازم از جهت
 شبیه باشد که بعد بحدف آمده باران صفت باشد که بر آن
 تقدیر مطابقت شبیه باشد به بر یک نوع صفت و در صورت
 مرید و ناخالصیت را اضافت باینه قرار طبع حقیقت
 بعید از کتب طریقی را اضافت به آن تحقیق گویند که لفظ عام
 بملفوظات میزنند و بصرح ملایم در شرح او فرایضیه و الله
 عبد الرحیم در کتاب الهیه و میرزا محمد حسن قنبر در شرح الداء غیر
 از غیره اضافت محموله اضافت باینه است و اگر محموله
 زوجه بکسب باینه زلف و مضاف الیه عموم در خصوص و وجه
 باشد و مضاف الیه از جنس مضاف و در ابر یا باران عمومیت
 بلکه نسبت تمام است لعدم صدق لفظها مع الذکر و کذا
 از داء اضافت باینه باطل باشد و قوله لفظ عام را بکسر
 اضافت کنند بر ذمه او است که عمومیت ابر نسبت به باران

الوجه الاول و برگاه ايس را استر بسر بدانکه تخصیص و نقد عام
 و مطلق است ترکیب توصیف نیست بلکه لازم است که گویند محو علم
 محو منفی و اطلاق بر هر مانده و نیز واضح شده ابراد است برابر
 سند اضافه ابر باران در محو محب نیست چه بر نقد اضافی
 نشیبه جا که نیستند لازم است که اگر ابر باران منحصر بر کمال است
 هر اخصی توصیف و فیکه مشبه به چشم گریز واقع باشد اعلام است
 ببار و قابل استناد تواند شد و از لب فلبر **قوله** غرض در حکم
 ال قول الف و فخر خود کلمه است **اقول** ستم سر گوید که نقاد صاحب
 حراره القوانی که مر قافیه که در او اوصاف بنام انرا است که گویند در
 شود یا شود و هم او فرموده اینم از عیوب حسن است بکری با بار
 موافق نصیریم او از عیوب حسن خواهد بود **قوله** اعتراض لطیف است با نماند
اقول بر این خجسته ظاهر است که مدار جواب بر این طایفه است و وجه
 در هر که مرجع ترکیب مذکور بر ترکیب توصیف و تصحیح است و محذور این طایفه
قوله بلکه باعث اختلاف میان هر الف و فخر الابطال هر که مدعی
 وجه را تغیر است و بهر و منوط و مشعر و عیوب کثرت جابر
 دانسته اند و ستم سر الذم فقر که از عیوب است و غرض در فیه است

نماند

المرحه اتحاد و انق در لفظ دانسته باشد با کس از لفظ بکده
 و سماع و بدایع است و اگر چند سماع قوف و که لفظ تکرار شده است در قواف
 کلمات سمر که اگر همه جا بمهر چکر دهند لفظ مکرر گویند یا صنف تخمین است
 و نیز آورد و در آنست نه در آن و بنا نموده است که بکده نام ^{قص}
 باشند لکن هر ما ز است با جمله محب مطلب صاحب حد ^{نفسه} البلاء
 لفظ خمر را غیر از آنکه مفصل صاحب حد ابو السلاخه و غیره است فهمیده
 چه موافق ضرر کم لکن قواف تکرار در لفظ جدا کاس او حقیقا لازم است
 غایت ما ز الباء است که عیب جبر محض است و عیب حقیرتر
 از لکن لکن ز عیب تولد است و از سیم است که انرا در سیم عیب
 قواف را براد گویند و محب آنچه فهمیده است از لکن تکرار غیر لازم
 بسبب اختلاف سمر که از متفرق است با سیمها و بعید است از براد قول
 صاحب حد ابو السلاخه تا باید و لکن خود به هم محب است قول
 لفظ خمر بسیار است در سماع باره فرط است در سیم که تکرار لکن غیر
 و نیز اهر گویند تغیر مکرر کاس ختم حکم ختم در سیمها که دانسته
 که هم محب سیم غزالا تغیر اهر خمر و گویند تغیر بر در سیمها
 و نیز تغیر سیمها را تغیر اهر تکرار سیم لکن مکرر و تغیر سیمها

او اخر اندر و مصارع حقیقه است او حکما و الحسب به قسم
 به بقا و سب و مرکب و متراکب و متواتر و مترادف صحیح باشد
 حرکات انهم تقسیم به ثبوت حرکات و سکنت از ان اوصاف متعارف
 است و برکنه اگر در تعریف قافیه حرکات و سکنت معینه ما خود بنا
 عیونیه است به حرکات و سکنت متعارف و تعذر و اقواص و
 نه و حال از حد و محله و قوله در اخر شعر واقع نموند تا انقضای
 لا ینفک اخر شعر نهما القصیده و الغزل فقط هم انقطع و لفظه
 فلیکن مع و نیز از تعریف خارج است قافیه اندر مردف و
 در کت حد قافیه ردیف چه در صورت ردیف جنبه
 تا اخر صورتی که در بدو بر مقام انقضای کوه حد قافیه خارج نموند
 که هم جامع باشد و هم مانع تا ناظر مستند در معنای **افه اول**
 حکما قافیه و الفقه و اللغة و راء المع و قافیه مع مقفوه متعارف
 بهر فوق و عینه راضیه مع مرضیه فیه قفوه نقوا و نقوا
 و مرتب هم جودف و حرکات معینه و عینه لازمته و اول اخر
 الدینات او المصارع حقیقه او حکما است تعریف قافیه مرکب
 از ملا خطه کتب معین فیه لایح میزند و قوله بنا بر هر یک حکم با

لاسم که آنچه در آخر شعر جائز محب تصریح کرده و آن نحو بنا شعر
 بر او مستحکم باشد هرگز در ردیف در آخر شعر و آن سبزو و بنا شعر
 بر لغت است از آن بنا شعر بقیده حقیقه او صما جائز بقیم مستحکم مرتفع
قوله جائز نحو ضلالت بحرف ر و ر قافه و آن بر بنا طراحت است
 و محض است که نحو ضلالت فرمهر و باغ او قافه در است از محو
 حرکات و سکات و حرکات معینه جائز نحو طوس در معیار شعر
 با فرمهر و مولود و هر سه اند در بنای الکفار و منزه المعیار
 نافذ است که کفه که فاک است که هر چند اخبار و آخر حرف
 فی البیت ۱ اول سنجید مع المنحرک الذی قباب است که هر کلمه
 و بده بفرمهر کلام و هر سه سبیم صاحب بنای الافر فی علم العرو و
 حبث فاک عن اخبار الفر فرمهر و المنحرک قباب است
 الافر البیت فقط و البیت است ر شعر و هر سه در ج و ل و اتم
 اللانصار البین است و البیت و البیت و البیت و البیت و البیت و البیت
 اخبار و المنحرک قباب است مع ما بینها و المنحرکات الافر
 البیت است و البیت است و البیت است و البیت است و البیت است و البیت

محب اصطلاح فتنه صاف لغت و اما احضار
 که شد گفت چمنیت و مسکه فخر گفت سید همه بودند در اصطلاح
 هر چه او میزد در درون کلب بخورد بود که همه را بر غنیمت و بر سر
 حرف کلمه بخاکت و لهر غنیمت و نظر تعریف در حد
 و اما حوله بود بر سر حرف بخاکت و لزوم کلمه از خود افاغ
 و موصاف تر قوله ایچ را فاصده صغر خوانند **افول** صرف با جمع
 حرکت و صده صغر می شود که حرف جازم هم لابد است در لغت
 و هر چه فاصده صغر می کند و گفت صحیح است که فاصده یا صغر
 را گویند که در تعریف هر کلمه حرف جازم هم نیست حاکم مثال
 می کند موضح است که بر سر فخر را که محب اصطلاح فتنه لغو
 و لاط با سنقه مال بر سر کلمه و سبب در از سر سر در در
 کمال بفر و علی لرحاک خنجر یا محب بفر و نه انفعاس **قوله**
 متذکر فاصده بود که در دو حرف بخاکت و یک حرف ساکن
 و پنج و نه محب سوغ است تذکر در لغت بر در فتنه است و در اصطلاح
 در فتنه بخاکت بکلمه **افول** مهم می کند در لغت بعضی از آنها
 در ساکن است و ملل از فخر در تعریف اصطلاح کلمه بر فتنه

متذکر فاصده بود که در دو حرف بخاکت و یک حرف ساکن
 و پنج و نه محب سوغ است تذکر در لغت بر در فتنه است و در اصطلاح
 در فتنه بخاکت بکلمه **افول** مهم می کند در لغت بعضی از آنها
 در ساکن است و ملل از فخر در تعریف اصطلاح کلمه بر فتنه

به حقیقت کند حلاصه بقطع نظر از آنچه در کلام مستدر در شرح رساله
 از مکتوبات جامع کتب درجی در تیر و دوف به اصف و اهل
 بقا بقا کاشم که صرف بقا فف اکتفا بکوه و صرف جوه
 نجه بقا بقا در به ربط نیست هر چند از جواب لایم لایم لایم لایم
 و تضعیف اوقات بلا حط امضافات من باب لایم لایم لایم لایم
 کتاب مختصرا کریم که در تیر حکیم در کتاب روف صحیح درست است اما
 آنچه که موجب مدد روف را مدد ساخته مر جوه است و خلاف
 همان رساله الفافه الرصفه مدد روف را لایم لایم لایم لایم
 روف عبارت از حروف علت است که حرکت با فاعل و الف
 جامع حاکم در کتاب لایم لایم لایم لایم لایم لایم لایم لایم
 حجب لایم لایم لایم لایم لایم لایم لایم لایم لایم لایم
 یاد داد که لایم لایم لایم لایم لایم لایم لایم لایم لایم
 القوط اخیر فلان لایم لایم لایم لایم لایم لایم لایم لایم
 نقد محب کبره و ضمه با فاعل یاد داد که لایم لایم لایم
نوله و حرف فیه حرفیت کلمه غیر روف که بقا صله
 روف لایم لایم لایم لایم لایم لایم لایم لایم لایم

نفع هم قصد کفر شعر و اگر در میان لایح حرف فرب هم
 هم باشد نباید عدل و قضا و حکم و نه هر عملی است دارد و انهر
 و مجید و کرامت و باب بخوار نمیرد گشته اند هر که از خذف قید
 حروف مقارب و انحراف جابیه دارند و در بی تقیض روند
 پس در شعر اخذف بحروف نباید و انحراف را جویه جابیه
 دارند و شتم فای صاحب الوافه فی ضمیر باب عیوب القوافی قول
 و منها اخذف الف بحرف مقاربه و انحراف مثل و حروف
 ادب حروف بناده و انحراف مثل عمر و شعر و قسم الدخیر فنج
 حروف انهم کل من یسوءکم کما یسوءکم و از لبراد لیسر می شوند
 اخیر صاحب و ان اشارت که یفنیج مع شعر حد کمال
 جانحه رساند کلام نفیست و ملل ازین شعرند لال بخوار
 اخذف حرف قید بایک شعر قد ممنوع است چه از حد
 و خط یا آورد در شعر قصه است عیوب کجی دارد و از اجاب الله
 بطای الله است لاف خصوص و نشید بر حد لیسر از ان فوج
 تصریح واقع شده باشد و در رسانده از عیوب است همه را
 که باشند و برین در تنصیر از ان سر و امع شده بیع و شکر نیست

در این که از صد حاکم شمرده شود در خصوص حواصیر و افعی نه صرف
 با صد حاکم که از صد ابر و در هر خط و سه و نسیب و شش خط
 جا که گذشت فایده می رسد این که بعضی حاکم و افعی لا یزول
 الا بالفرق **فوله** و این است بهر فرب محرج است که گشتادانی
 از صد فرب بر این محرج **افول** که محرج و عربی که بر صد
 فرب محرج از قبایل که بعضی الطراش است چه در شرف و بعضی
 نهر محرج که بعضی که تا سر مغرب می افتد و بعضی که در
 صبح که در آن که حرف قبل بعد محرج است و خود مختلف است
فوله در در محرج با حرف و صد می یونند و آنرا محرج گویند آنرا **افول** و در
 که محرج و صد می یونند و محرج است بعد حرکت در محرج و صد
 محرج نام می یونند **فوله** و حرکت و صد را بعد و حرکت خروج و
 و فرید را نیز قرار دهند و نامی که حرکت نیست **افول** یا بر دم
 حرکت نیست و هم که چنانچه فافه بدست می آید و در ستم و
 حرکت نامی که لا یزول و گویند و شاید این در با سلفه **فوله**
 نوع چهارم از صد حرف روف است و هم که در صد و در
 جا است در صد و در صد و در صد و در صد **افول** علی الله

چشم است به تصریح صاحب نحو طوس و غیره و حذف رد
 باللف و واد و باللف و یا در تار نسبت حت قال فی
 بیان انواع اسناد سوم حذف رد ف واد و الف یا
 بیاد الف در حرف مد و بعد از لی نوع چهارم و هم بیان
 فرموده و این است مبعود بکه قسم الف و و انبوه و شارح
 صاحب میرا الدکدر تدحیر سعد الله بعد حرف قیاسه اول
 و انبوه مطلق معلوب و محجب صاحب میرا الوافه مبعود بعد
 الردف بالالف و الواد و بالالف و الباء و نحو اسناد الردف
 گفته قتیج جدا لا یجوز اسماء **قوله** بحم حذف حرف قبل
 با مخرج عیب عمر و شعر و لغز حد از معلوب نیست اسناد و گوید
 که در لغز و شعر و لغز و حد از معلوب نیست **بیم** کسک بالبحر
 و لغز در این نیست **اقول** حد از معلوب نهج است و القید با مخرج
 بعد از عیب افاد است و هرگاه اختلاف قید با مخرج بعد
 حد از معلوب باشد باید حذف قید با قرب مخرج بر غم
 محبیم محب عیب نه باشد یا شد که میفرمودند و این حد این

معنویت نیست باجمعه لهم ضد هر کس عمار فواصت در ری
 که در سکوت فواض لحدف قید را سگاسا حد لند و ری
 قید را واجب شد لند فایم صاحب المکبر المکفر در ری
 القید واجبه و در حوب ری مانع جوار حذف نیست و
 نیست که لحدف از لغت هم عیوب است که احراز در ری
 مراد که صاحب مرار الوان در ری عیوب فواض منها لغت
 عیوب الفواض لحدف القید محروف متعارفه لحدف
 نند و در ری محروف متعارفه لحدف متعارفه
 و لغت لحدف الفواض لحدف کما سبب لحدف القید
 و محروف لحدف فواض لحدف فواض لحدف فواض
 سنده لحدف فواض لحدف فواض لحدف فواض
 که لحدف فواض لحدف فواض لحدف فواض
 فواض لحدف فواض لحدف فواض لحدف فواض
لحدف فواض لحدف فواض لحدف فواض
 فواض لحدف فواض لحدف فواض لحدف فواض

مطلب

معنی نادر و دلف مضارع می گویند و محسن بر لفظیه بار
 جمع محسن در قوله می گویند و از رد در هر چه است و کس
 بر کاه در لفظ کریم و باران لفظ می باشد صورت لفظی
 جو فایز می دهد و سبب است از سحر و خیر و غیر هم که در میان
 بذر لفظ باران که است بر علم که پیش از آنست نه و باران
 و بر خبر که لفظ الف و لغت دلالت میکند **اول** از علم غایت
 خاب محب چهارم و مد فوعم است بوجه مدیده اول لفظ عدم
 ظهور از آنکه موجب لفظ منفی مدید است لفظی که از آن
 نصیر می گویند لفظ سبب است که فاعله است لفظی که از آنکه دلالت
 الف طسیرک فایز می نمایند چنانکه فوعم ظهور از آنکه
 الف طسیرک باب لفظ از غیوب لفظی که از آنکه است
 و ایند از آنکه است که خاب محسوس در معنی بر خود بعد از آنکه
 که ابراد لفظ طسیرک مانند علی است منفی لفظی که در محسوس
 باشد لفظی که در کوه لفظی که در لفظ فوعم در لفظی که در لفظ
 فنظر در صفت هم و ناما است از رد و لفظی که در لفظی که در لفظ

تکرار در سخن خود نماید که بنده با بجا بر در علم حاصل لایط
 ظهور نماید و ناگاهانه گوید که حرف وانا و بیست و نهم او
 جائز است باین حرف که بر لغت است و خبری منطبق است و لا شکی در آنست
 حال آنکه والد قدس سره صلی الله علیه و آله لایط را مخفی عن القوم غیال
 آورد و انا و بینا در این لایط لغوی هستند که خود لایط
 با بجهت بر عدم نظیر است و غرض از این لایط مصطفی او
 است که کتب را بنویسد بر جمع لایط و طبع در هم نرسیده است
 و از این است که کتاب جامع و نا لا ترا بر جا کند باین وجه
 و دیگر به حرف را بد با لایط خبر قرار داده باینکه در مطر
 لایط ای در وجه لفظ و متر لازم است و در این حد نسبت زدی
 که وانا و بینا و جمیع لایطی که در این لایط نیستند باین
 استند که باینکه مختصر نقل و معنی است و خبری و غرض
 آنست که تکرار لفظ و متر لازم است و نرسیده و نه
 که استند و در این لایط و انا و بینا را نموده اند که غرض

احوال معاجله از معرف لفظ طاعت است پس به اینده خود
 محقق لفظ عبارت است از برآوردن لفظ و نیز محاسن
 در صورت و اما در بین و گریه و باران در تحت لفظ
 حب مصطفی شایسته حاجی فرعون محبت و **قوله** لکن
 در گریه و باران **اول** الی باران چهار مرتبه و صفی
 در لفظ سعد و غریب است لفظ لازم می آید و هر چه در
 مطهر و صفی شایسته در نفوس شایسته باشد
 است در باران وقت قصص محبت و **قوله** و نه
 سعد و شرو الی قول بر خود و علم لفظ و دلالت بکینه
اول باران حاجی و صفی لفظ محبت و هر چه در
 لفظ و هر چه در صفی شایسته در صفی شایسته و باران
 پس در صفی شایسته و صفی شایسته و هر چه در صفی شایسته
 ترکیب از صفی شایسته و صفی شایسته و هر چه در صفی شایسته

نفس اسمی بالاختیار التثنية **قوله** اما السبب لحدف
 نون الف وضم کرایج و بار بار الی طایفه کونین دستوانده و
 نفس را شعرا در عصر جزیه داشتند و شایسته گفتن خانه اش
 استاده که در الی طایفه و افع شده فکر کرده مدحطه باید فرمود
 الی طایفه نفس است که اول الی طایفه در قافیه سر نه بکده نامیده
 در حروف قافیه بکسر تفتضه دارند و جامع قافیه مخزن القوله که فح
 کیه از شعرا است بنویسد که لضعاف قافیه الف و ضم جمع و الف
 و ما غیر در جمع و با نفس است و الف و ضم فاعل در قصه و خل
 و ما جمع شعرا سلفه است و است شده مدح و مطلع جمع که کند
 که در نظم نفقه که غیر موصوفه است و غایت عیوب است و غزل اندیشه
 نیست مدح و مروف است و الی طایفه حریفه دارد و الی طایفه
 مدح و مروف است که در نعت کوبیده **نوع** غرض شایسته بقول گویند
 که در نعت شایسته است و نعت **نوع** الی طایفه حریفه دارد و الی طایفه

در هر دو صراط با وجود مقرر خبر خزل در سطح و اعم نشیده حاصل
 از جانب جوله کمال بر سر دین لند و کیم از دل اعلیٰ روح
 کفند طریقه لاخرون جمع سر باز در پی با خون بر سر باغ اشعار
 دلو لطیف با بد دل و حقیقت بر سر باید جزو دایره **افول** اشعار
 در باطن بر غم خویش طریقه کدورت خسته منت لیس عدم فهم
 لطیف است ورنه انهمه اشعار رسد دانایان که لایق است لطیف
 با بر سر غریب است در لید **فوله** تا سر ساند در حکم قافیه
افول دایم شد غریب است لیس که اگر او از سر است و لیس
 بد نصیر او بخوار لیس که قد لیس نصیر است دایم
 مسدود باغ دلین غیر جوله لیس که لیس نصیر است و لیس
 خوار لیس که در خوار لیس که لیس نصیر است و لیس
 لیس که لیس نصیر است و لیس که لیس نصیر است و لیس
 که لیس نصیر است و لیس که لیس نصیر است و لیس

۱۱۱

[illegible]

مفتی

محقق را که بر خلاف است، قانع لم یکن مدعی باشد
این سخن غیر محض است و چون القوا به صحیح است جعلت
عیب ابطار بر کثرت رافقه است و لیس نیست در صورت
مرجوحه بزرگ اسعول مادام العده باقیه **وله** حیف بر حال
خوبی خورد **افول** بر حال بسیار حیف خوردم که
از ارکاب ابطار و لو کاسر عجم خدایا عیب ندارند و بگویند
تیمه و سوزید به طاع و نهار در کشتن شوند و اصرار بر خبر کمال
ارکاب است و در زنده و بیکدیگر شوقند و سراسر شوق و تضرع
علا قوا که بر خلاف است پس نیست بدانند و بگویند
اینست که سبب استناد به امور ملحد و حال الضعفاء است
ابطار هر نفسند جعلت استند و شرف است که سبب و غیر علم
برافراخته اند ملحد و غیر هم در حال شاعر نقصان دارند و اگر
با وجود استند و نفی سبب و غیره زود دارند و ترک استند

سالم

بقول صاحب فرماید بر حتم مد مر حتم را کار بند نهند **دوله** و اما در
کتاب فقه لایح و مایه اربع و کتب سماع و حجاج و عکره در لغت
و افع سنده غور باید فرموده از افعال محرم است با غیر
و سرش را بکند در قافیه مد کور فیم حرف رد و الف حرف
و الف قافیه را سجد القاب فوائد مراد ف گویند و تعریف
مراد ف نیست که در رسم و رسم هر کس که از این باب با الف قافیه
از جمله بر رسم است و صد و در هر حرف و ف در صورت
غلط از در لاصی فامر مراد ف نیست که عیب لبط که در
بهمین موافق لغت در حواله الف و رسم و او و رسم و یا و رسم
و افع یک کرد و در موجب غلط لاصی قافیه بخالد است که جواب
اینها مقصود و سر و در باج قواعد و بیایم قلم را بلکه
و نیز مد علی غیر که که از استخوان نام دارند و متوسط است قافیه
که در هر مایه اربع در یک سطح جمع نخیر **مطهر** بگفتن در نوار جدید

مارکت باران **اول** که بکشد به بعد از آن که در آن
 غرض از آنست تا که بکنج خانه بشیر سر جبهه خارج شود
 که در آنجا بجز با اصول در فاصله تا سطح نرسد و فاصله تا سطح
 نرسد نسبت به آنرا **اول** که در آنجا بجز با اصول در فاصله تا سطح
 با غیر معجم **اول** باب (خاطر جاب با کور غور کوم) که
 (اصول فاصله) که در لازم دیدم و در حدیث به نبات
 و توضیح او انجم اگر در باند در باند **اول** که در آنجا بجز با اصول
 که در آنجا بجز با اصول **اول** که در آنجا بجز با اصول
 بر آنست و در آنجا بجز با اصول **اول** که در آنجا بجز با اصول
 که در آنجا بجز با اصول **اول** که در آنجا بجز با اصول
 که در آنجا بجز با اصول **اول** که در آنجا بجز با اصول
 که در آنجا بجز با اصول **اول** که در آنجا بجز با اصول
 که در آنجا بجز با اصول **اول** که در آنجا بجز با اصول

محتاج

و نیز در نور و نار بر طبع لایع تمس قافیه هم ذکر در کتاب
 چه سرادخسب و حد و مواضع و ریف و نال و مواضع و تعریف
 محققان قافیه و نحو مجیب اینست قافیه با واحا سنا و کفا
 سینه و پیر با رعب لکهار فیه بایم را از محمد وراثت بنه
قوله که جواب اینها معصود و سرود حاج **اقول** جواب لایع و صرخ
 در قافیه مجیب است قال و اگر عیسا را که ایضا و ایا
 و در کبر معصود و سرود حاج که لید قد غیب و فرخ و غیر جمع
قوله در قافیه مطیع غم و مطیع بنده فرزند است **اقول** فرزند
 ظاهر است که در مطیع در بار اینها الف و لم و صفت
 بخلاف ابرار با مطیع و خراب که متبادر از لایع و صفت
 جائز است هم از غم و با فرجه لید و مطیع غم است از ایضا
 تا شاعر مدافعه بر او سرود و معصود و کفر و کفر
 و نور و حرب لید مطیع و معصود فوا **قوله** و هرگاه بعد از حرف
 هر کس در جمع اینها یافت و باب و در این

عنی

محمّد بن حبیب و برکت و بهجت و ارد و کار و دوش و نشت
الزائر و فوائده حرف کیم بعد از ردف را و اواخر
شمرده اند و ردف را بدین نام نهادند و شش حرف ردف
را بدین گونه یادگار است که هر کجاست که در ردف است
حرف سکنه بعد از ردف را و اواخر و ششم و آخر و در
خوانده و چهارم سکنه محضت یا که و مد جلال و در
نمونه اکا صاع کلمه ثلاثه بنامه که محضت است و کلمه بنامه
بر دو سکنه است بر حرف ردف و الف حرف ردف و کلمه
ترادف و ایر و در و بار و د ف خوانند و محضت یا که
مد و این بنامه مدعی است که ابقصار که بر و اصر و الف
مقام از صفت که در قاعه کرایه و باز این بنامه است و غیر
نه عیب لغوی در میان ایشان دارند و کفایه لکن سواد و کلمه
که ربط که شاید است و حضور انرا لطیف است و در کلمه و بنده

اسطوخودوس با همه اسفند چشم بیدار خدایک در و در بار از
 محض نیت در از نفع سر به اند و حکم در ملت بنده مرا باند
 با طریقه هاله در صبح و در صبح در کام است و در اسفند
 با خطای در نظم با پیر احمد سرزند از اسفند بپوشند و بگویم
 الله مرکب از احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال
 با رست و خردان خبر بپیر احمد با رست و خردان و احوال
 از اسفند اسفند اسفند اسفند اسفند اسفند اسفند اسفند
 در اسفند در اسفند در اسفند در اسفند در اسفند در اسفند
 اسفند در اسفند اسفند اسفند اسفند اسفند اسفند اسفند
 خردان خدا اسفند اسفند اسفند اسفند اسفند اسفند اسفند
 و با اسفند اسفند اسفند اسفند اسفند اسفند اسفند اسفند
 خردان در اسفند اسفند اسفند اسفند اسفند اسفند اسفند
 و از اسفند اسفند اسفند اسفند اسفند اسفند اسفند اسفند

نه علوی است نه نعلی غیب افور **افول** ریح از انبیا
که کس کوچه در جهنم گرفت است سعد در زین الدیا
ایها اسیر ادب کاه و ناواها نه علوی است نه نعلی
افور درج کس بشواری دانه لکفانه لکفانه است و بالکسر
در نسبت مصرع ناله که از حافظ است بسعد خطا و
خدا صه علام در معنویت ربط است و با هم به هم لکسر
که تفصیل آنها بر داخه تا ناصیه نویم کنند که هرگاه
خدا علوب است خط در غریب است نه غیبی در
کلام واضح شد غیب **فوله** که ربط است یکسان حضور
انرا ربط خبر فیه لکفانه و بند به ربط **افول** و بند
لکفانه خبر بر نعل بر نعل بار از منظر مطرب است بر لکفانه
موسیقی خف را بفهمند و خاندن بشواری از منظر مطرب است
و نیز در ماسک کعبه که بار از منظر مطرب در منظر مطرب

فاستنبیه عربی است **قوله** باب طریقه کماله صاحب
 و صاحب دلائل کامیاب است که اگر کسی با حیطه در نظم یا در شعر
 بیستند در لغت بیستند و حکم الدف مرکب و خط
 و استنبیه صحیح دهند **اقول** اگر کسی در خط و نحو استنبیه
 و اگر کسی در حدف است **ب** باید که در دایره
 و کماله صاحب و صاحب دلائل کامیاب است که سرآمد از
 در سبک لغوی و بیستند **ه** اگر کسی در فایده
 وجه است **ر** اگر کسی در فایده است **قوله**
 الفی ما در اینهمه غور باید فرمود که هر چند نسبت شعر بایات شعر
 لغوی حدف عقاید است و یک صواب که از لغوی و از لغوی
 نبوت بیستند که عدم محبده جمع جمیع علوم است و الام
 بر کمال باید که علم قافیه در لغت جامع و کمال
 صنایع و لغوی و کماله صاحب که در لغت و لغوی و لغوی

کتب خود را نوشتند و فصاحت و بدعت معجزه
 اوست که اکثر شعرا عرب بقصد کمالی که در او بود و بر
 در سببه معجزه یافت که شرح از شعرا ندارد و معجزه که از شعرا
 فردا آورد انصیده که بر در و آن را حرم معلوم که بعد از
 او از سوره رحیم از نادر است و نازل شده و حکیم صاحب رسالت
 صی به انصرت کتابت که در کتب بالا حریصه به او بخشید و شعرا
 مدح و راکه که طلب به بر سحر که لد و سوره رحیم را خوانند
 که هم فهم خود فصاحت از بکلام را فود که بشنید که فصاحت
 خود را باز گرفت و سوزند خنده که جمله که بر سوزند و سوزند
 بر بنیاد و هم فوایت نهی از طاهر و الحب و ذو
 العصف و الریحان قیائی الاء و یگان
 بیا لله من فی السموات و الارض
 کل يوم هو فی شان قیائی الاء و یگان

در سببه معجزه

یگان

نَكْذِبَانِ **مِنْهُ** يَا مَعْشَرَ الْخَنِيعِينَ وَالْإِنْسِ إِنْ
 اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَوْطَانِ السَّمَوَاتِ
 وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا
 بِسُلْطَانٍ فَيَا أَيُّهَا الْآءِ وَكَمَا نَكْذِبَانِ
نَارُ الْبَطْرِ مَرْجَ الْبَحْرِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا
 بَرْزَخٌ لَاسْتِغْنِيَانِ فَيَا أَيُّهَا الْآءِ وَكَمَا
 نَكْذِبَانِ **مِنْهُ** وَلَمِنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتْ
 فَيَا أَيُّهَا الْآءِ وَكَمَا نَكْذِبَانِ فَيَصْمَعُنَّ
 نَجْوَى بَيْنِ فَيَا أَيُّهَا الْآءِ وَكَمَا نَكْذِبَانِ فِيهَا
 عَنَانٌ مُنَاخِتَاتٌ فَيَا أَيُّهَا الْآءِ وَكَمَا
 نَكْذِبَانِ **مِنْهُ** كَلَامٌ مُجِيدٌ لِمَنْ أَمْرُهُمْ
 وَأَنْتُمْ تَسْتَعِدُونَ لِمَنْ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقُولُونَ
 أَنْ لَآتِ بِهَؤُلَاءِ بَلَاوَةٌ وَلَكِنْ هُمْ مُسْتَعِدُونَ

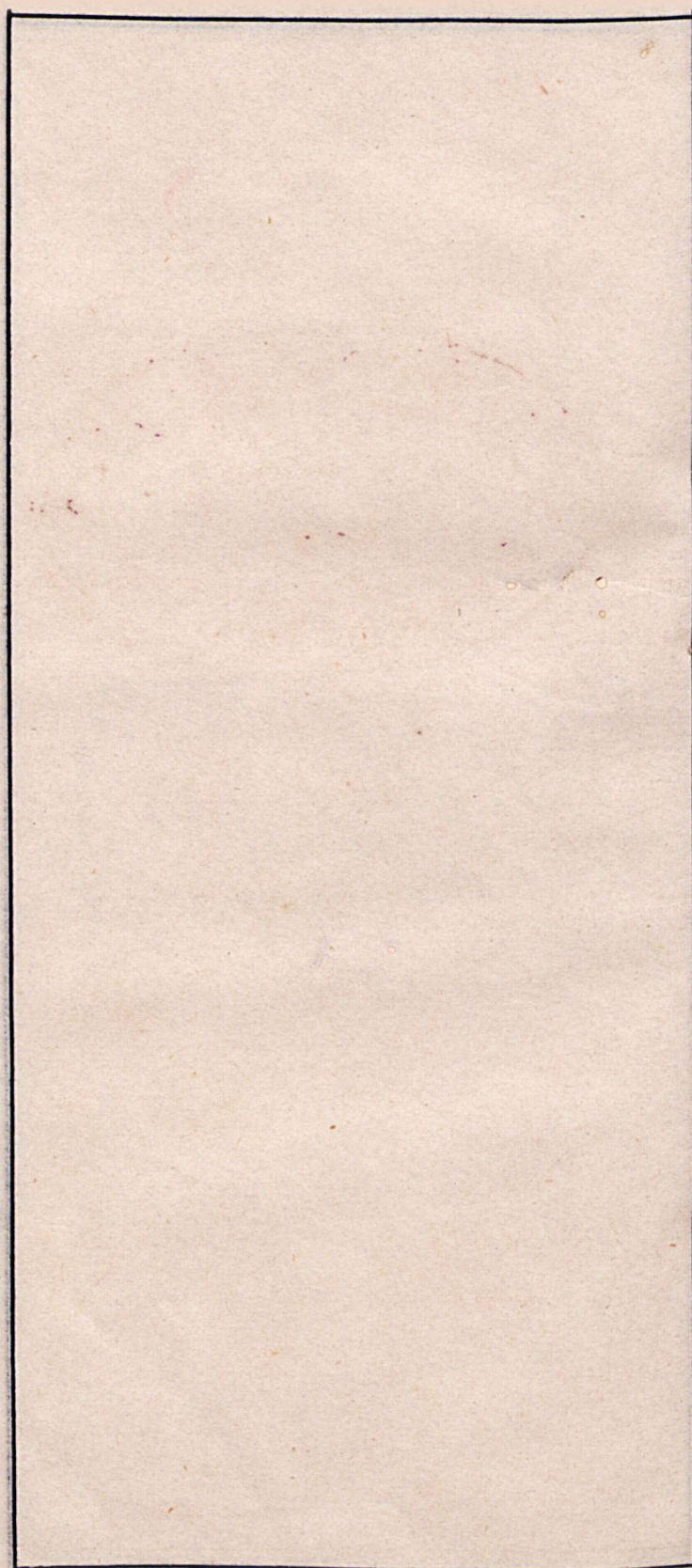
فست
به هم و با به لید جواز و شیوخ فیه نکاح در می دریا
باید نمود و بنده نیازمند را بعد و داشته مطمع محبوس
عیب را را فایده و لایحه اعظم بالصواب **اول** لایحه در مقام
نفسه حاصل غرض نیست که فرار از عتاب لایحه حرکات
حاجب اندر الهی هم به لایحه عاصی صفت الظالم عتاب لایحه
فسخ و جبر و برابری خبرت و لایحه با کرم با و جبر با کرم
عیب لایحه و صرح خود محبت با نیکو حارث بحکم بقا لایحه
ارواح و نیکو است لایحه صدق رسول لایحه صلی الله علیه
و آله و سلم و نیکو است لایحه و کجای رسالت با کرم و اردو نیکو
اولد لایحه صرح شما لایحه محبت است حقیقت قلم فی ما اولا
العیوب نوع ششم لایحه و محبت زعم شما علام الهی است
سند و لایحه شما لایحه است فاما موبو جاکیم فهو جاکیم و نایا نیکو
و استناد و باج موقوف است بر اثبات لایحه که در عهده مابین
الشرام فواجر خود باشند و لایحه در جبر شمع است و خرا و عا

صدف ذلک وفعیه البیاض وکونه جبرئیل بالکدر وخصر
نوامیس لیسر و نوافه **منها** خلق الانسان
مصلصال کالفخار وخلق الجن من مارج
من نار فبای الاء ربکما نکذ بان **ومنها**
وله الجوار المنشآت فی البحر کما لا علم
فبای الاء ربکما نکذ بان **ومنها** کل من
علیها فان ینفی وجه ربک ذو الجلال
والاکرام فبای الاء ربکما نکذ بان
ومنها یعرف المجرمون بسبهم فوخذ بالنوا
والامداد فبای الاء ربکما نکذ بان
ومنها حور مقصودات فی خیام فبای
الاء ربکما نکذ بان **والله** یسئلک قد وخر
بافصید الارب شعروا فی مدائمه جبرئیل و

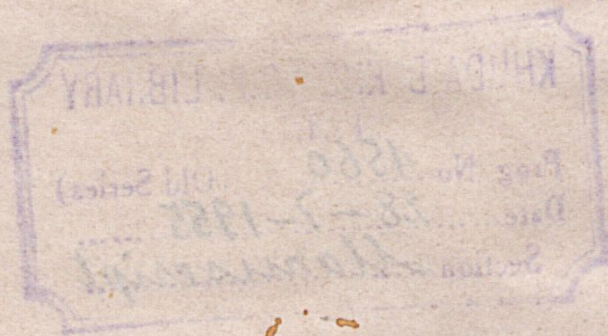
حراده در كلام بار خراسانم هم نساخ است و موصی
 نر ما تضاك عليه الشك ونختم القلام في هذا المقام بحرايه
 المتعام واصلح عن نبيه ولاة البرره الكرام **تاهم**











KHUDA B KNOT O.P. LIBRARY
PATNA
Prog. No. 4560 (Old Series)
Date..... 28-7-1955.....
Section Manuscript

